

آکتاگاوا

ریونوسکه آکتاگاوا^۱ در اوایل ماه مارس ۱۸۹۲ در توکیو به دنیا آمد. او آخرین بچه از سه فرزند توشی زو نی هارا^۲ و همسر اولش فوکو^۳ بود. از دو فرزند دیگر، که هر دو دختر بودند، فرزند جوانتر هیسا^۴ زنده ماند. خواهر بزرگتر هاتسو^۵ یک سال پیش از تولد ریونوسکه به علت ضایعات مغزی درگذشت. در آن ایام به خارجیها اجازه داده می شد که فقط در نواحی خاصی زندگی کنند. ایری فونه چو^۶ زادگاه ریونوسکه محله ای از توکیو بود که بین منطقه خارجی نشین سوکی جی^۷ و دو خانه ژاپنی قرار داشت. در واقع حضور خارجیها توشی زو نی هارا را به آن محل کشانده بود. او مردی لبنیات فروش بود و چون هنوز شیر و کره و خامه در بین ژاپنیها معمول نبود، بیشتر مشتریهایش خارجی بودند.

۱- به انگلیسی Ryunosuke Akutagawa، که در ژاپنی آکتاگاوا تلفظ می شود.

2- Toshizō Niihara

3- Fuku

4- Hisa

5- Hatsu

6- Irifunecō

7- Tsukiji

توشی زو نی هارا، ساعی و ستیزه جو بود و زمانی که ریونوسکه به دنیا آمد، مالک پنج لبنیات فروشی شده بود. اما طبیعت ساعی او گاهی از راه‌های ناخوشایندی بروز می‌کرد. توشی زو خلق و خوی بسیار تندی داشت و مدام جنگ و دعوا به راه می‌انداخت. ریونوسکه در سال ۱۹۲۶ یادداشتی نوشت که در آن جلوه‌هایی از شخصیت پدرش مشهود است:

یکبار وقتی من کلاس سوم راهنمایی بودم، با پدرم کشتی گرفتم و با فن مورد علاقه‌ام اوسوتوگاری^۱ تعادل او را به هم زدم. پدرم از جا جست و همانطور که به طرف من می‌آمد گفت «یک بار دیگر! بار دیگر به راحتی او را زمین زدم. پدرم برای مرتبه سوم به طرف من شتافت. به غایت برافروخته بود: «یک بار دیگر!» عمه من که داشت تماشا می‌کرد... اخم کرد و من برای ختم قضیه، به عمد زمین خوردم.

توشی زو آدمی عادی بود، اما زنش فوکو از دو دمان جنگاوران بود که قرن‌ها بر جامعه ژاپن سیطره داشتند. از زمان تجدید حیات کشور، سامورائیه‌ها موقعیت ممتازی را که در دوران شوگون^۲ داشتند، از دست داده بودند. بسیاری از آنها مجبور به کارهایی بودند که آن را دون شأن خود می‌دانستند: آنها به ارتش جدید پیوسته، یا به نظامیگری و تجارت پرداخته بودند. اما به ظاهر هنوز هم طبقه ممتازی به حساب می‌آمدند و نسبت به اجداد خود بسیار احساس غرور می‌کردند. به قول زندگینامه‌نویسان، خاندان آکتاگوا یعنی فامیل فوکو، آدمی مثل توشی زو را مردی تازه به دوران رسیده می‌دانستند و تحقیرش می‌کردند. فوکو زنی ظریف و خوش اندام بود و در نظر مردم لعبتی دلفریب به حساب می‌آمد. طبیعت او با مزاج شوهرش مغایرت داشت و زندگی‌اش با

1- Ōsotogari

2- Shōgunate

چنان مردی نمی توانست چندان آسان باشد. دختر کوچک او، هيسا، به خاطر می آورد که مادرش زنی فوق العاده کمرو و محجوب بود و به ندرت لب به سخن می گشود و تمایل داشت که عواطفش را پنهان نگه دارد.

طبیعت فوکو تنها منحصر به کمرویی نبود و گذشت زمان نشان داده بود که علت محجوب بودن فوق العاده اش نوعی اختلال حواس و کناره گیری از اجتماع بود که دو حادثه ناگوار بر وخامت آن افزوده بود؛ یکی درگذشت دختر بزرگش هاتسو و دیگری تولد ریونوسکه. مرگ هاتسو ضربه ای بود که فوکو به هیچ وجه توان تحملش را نداشت و حالت روحی او از آنرو که می کوشید خود را تبرئه کند، رو به وخامت گذاشت. زیرا نزد خود پذیرفته بود که بیماری دخترش از وقتی شروع شد و گسترش یافت که آنها دستجمعی بیرون رفتند و باعث سرماخوردگی کودک شدند.

چندماه پس از درگذشت هاتسو، مادرش فوکو دوباره باردار شد و این بارداری سبب نگرانی عمیق او شد؛ زیرا مشاهده می کرد که سال تولد کودکش با سال ۱۸۹۲ یعنی زمانی که او و شوهرش به ترتیب به سی و سه سالگی و چهل و دو سالگی می رسیدند مصادف شده بود و این چیزی بود که بنا بر خرافات آن دوره، بسیار خطرناک محسوب می شد. در نتیجه برای آنها هیچ زمانی نامیمون تر از تولد کودک در آن سال نبود. پس برای اجتناب از بلا و جلوگیری از بدشگونی تولد ریونوسکه بیکار نشستند و کودک را پس از تولد بی درنگ و به طور رسمی از خود دور کردند و سرپرستی او را به سن جیرو ماتسومورا^۱ که رفیق قدیمی توشی زو بود و یکی از شعبه های لبنیات فروشی او را اداره می کرد، سپردند و پس از این که بدین ترتیب با بدشگونی تولد ریونوسکه مقابله کردند، او را همچون کودکی سرراهی به آغوش خانواده راه دادند.

1- Senjiro Matsumura

این تجربه‌های ناخوشایند و اندوهبار پیوند ناپایدار فوکو را با زندگی واقعی بسیار سست‌تر کرد و چندماه پس از تولد ریونوسکه دستخوش شیزوفرنی شد و اگرچه پس از آن ده‌سالی به زندگی‌اش ادامه داد ولیکن هرگز شفا پیدا نکرد. بدیهی است که شناخت ریونوسکه از مادرش به دوران بیماری او منحصر می‌گردد. او مادر خود را در یادداشتهای سال ۱۹۲۶ چنین توصیف کرده است:

مادرم دیوانه بود... خانه ما در شیباً^۱ واقع شده بود. مادرم عادت داشت در این خانه بنشیند و درحالی‌که موهایش را به کمک شانه به شکل کلوچه‌ای روی سرش جمع کرده بود، تک و تنها به چپک بزند. او زن کوچک‌اندامی بود و چهره‌ای ظریف و خاکستری‌رنگ داشت که فاقد هرگونه حیاتی به نظر می‌رسید... به خاطر می‌آورم که یکبار وقتی همراه نامادری خود برای سلام و احوالپرسی از او به طبقه بالا قدم گذاشتم، به‌طور ناگهانی با چپکش بر سرم کوبید. مع الوصف باید اعتراف کنم که او در مجموع دیوانه‌ای متین و آرام بود. وقتی من یا خواهرم زیاد اصرار می‌کردیم برای ما نقاشی می‌کشید... اما مردمی که مادرم می‌کشید بی‌استثنا چهره روباه داشتند.

دیوانگی مادر و ترس از اینکه او نیز دیوانگی مادرش را به ارث برده باشد در تمام زندگی ذهن ریونوسکه را آزار می‌داد. از قضا یکی از موضوعاتی که در رمان طنزآمیز «کاپا» بر آن تکیه شده وراثت بد است:

یکروز در گوشه خیابانی چشمم به یک عکس بزرگ تبلیغاتی

1- Shiba

افتاد که به دیوار چسبانده بودند. قسمت پایین عکس، تصویری بود از ده دوازده تا کاپا که چندتایی سرگرم نواختن شیپور بودند و بقیه شمشیر به دست داشتند. باقیمانده تصویر پوشیده از کلمات عجیب و حلزونی شکل خط کاپایی بود که خط چندان زیبایی نیست و از همه اشیای جهان بیشتر شبیه فنرهای ساعت است. کاپای دانشجویی به نام راپ همراه من بود که آگهی را برایم خواند. دقت کردم که مطلب را به درستی درک کنم و کلماتی را که شنیدم به دقت یادداشت کردم. البته در این مورد هم نگران هستم مبادا در ثبت جزئیات مرتکب خطایی شده باشم مع الوصف مفهوم یادداشتی که برداشته‌ام در این حدود است:

به سپاهیان داوطلب اصلاح نژاد ببینید
ای کسانی که بدنهای سالم دارید
با کاپاهای علیل عروسی کنید
تا جلو انتقال ارواح خبیث ارثی گرفته شود

چون فوکو دیگر نمی‌توانست از بچه‌های خود نگهداری کند، سرپرستی ریونوسکه به برادر بزرگ او می‌چی آکی آکتاگاوا و زنش تومو^۱ که بچه‌ای نداشتند، سپرده شد. ریونوسکه به عنوان فرزند می‌چی آکی پرورش یافت و تا دو سال پس از مرگ مادرش در سال ۱۹۰۴ به‌طور رسمی به عنوان فرزند خانواده آکتاگاوا پذیرفته نشد.

شخصیت پدر آکتاگاوا و پدرخوانده‌اش چندان تفاوتی نداشت. برخلاف توشی‌زوی سودایی مزاج، می‌چی آکی مردی آرام و درشت‌اندام بود

1- Tomo

که همواره موقع حرف زدن لبخند ملایمی به لب داشت. او ظاهراً توش و توان و استعداد کسب و کار توشی زو را نداشت: و پس از بازنشستگی از خدمات کشوری در ۱۹۵۴ به چندین کار روی آورد که در همه آنها شکست خورد. یکی از رفقای ریونوسکه، همسر او تومو را که خواهرزاده زیبایی شناس معروف دوره ادو^۱ بود به عنوان خانمی مهربان و خوش زبان به خاطر می آورد.

تومو به هر تقدیر جای مادر ریونوسکه را نگرفت بلکه جایگاه مادر ریونوسکه را عمه فوکی^۲ خواهر مجرد می چی آکی پر کرد. فوکی، تمام عمر مجرد باقی ماند. او زنی مقتدر بود و هرچه ریونوسکه بیشتر رشد کرد، رابطه نزدیک تری با هم پیدا کردند. در عین حال رابطه آنها بسیار پیچیده بود: ریونوسکه نقل می کند که او را بیش از هر کسی دوست می داشت اما مدام با او دعوا می کرد، و گرچه بیش از همه به او مدیون بود، اما همین زن زندگی اش را به فلاکت کشیده بود. بی شک فوکی بیش از هر عضو دیگر خانواده بر او نفوذ داشت. یکبار نوشت: اگر به خاطر عمه ام نبود، نمی دانم آیا می توانستم آدمی باشم که اکنون هستم!

ریونوسکه در قطعه ای از داستانی خود زندگی نامه ای، وضعیت خانواده ای را که در آن پرورش یافت شرح می دهد:

خانواده شین سوکه^۳ فقیر بود، اما نه آن فقری که بر پایین ترین طبقات حاکم بود و اعضای فراوان یک خانواده در فضای تنگ استیجاری جای می گرفتند. فقر آنها از نوع تنگدستی قشر پایین طبقه متوسط بود. قشری که مجبور بود برای حفظ ظاهر، حتی از محروم ترین اقشار جامعه نیز بیشتر در رنج

1- Edo

2- Fuki

3- Shinsuke

باشد. پدر خانواده که کارمند بازنشسته دولت بود گذشته از سود اندوخته اندکش، برای اداره خانواده پنج نفری خود و خدمتکاری که داشتند، فقط به حقوق بازنشستگی سالی پانصد ین متکی بود. گرداندن چرخ زندگی مشکل بود... پوشاک نو خیلی کم و دیر به دیر خریده می شد. پدر همراه شام شراب نامرغوبی می نوشید که نمی شد آن را جلو مهمان گذاشت. مادر برای پنهان کردن وصله های شال کمرش، کت می پوشید. شین سوکه هم وضع بهتری نداشت، او هنوز هم به خاطر می آورد که میز تحریرش بوی روغن جلا می داد. اگرچه میز تحریر او دست دوم بود، اما در نظر اول به خاطر روکش ماهوت سبز و نقره کاریهای کشوهایش، آراسته به نظر می رسید. اما روکش ماهوت خیلی نازک بود و کشوها روان نبودند و همیشه گیر می کردند. بیشتر از این که میز تحریر باشد، در واقع نوعی سمبل بود، سمبل این که خانواده مجبور بود به هر قیمت که شده ظاهر خود را حفظ کند...

شین سوکه از این تنگدستی نفرت داشت... از همه چیزهای مفلوک و مندرس خانه بدش می آمد - بوریای کهنه، چراغهای کم سو، و درهای کشویی پوسته پوسته با طرح برگهای پیچک بر سطح آنها... اما بیش از فقر، او از نیرنگ و فریبکاری زائیده فقر نفرت داشت. مادرش کیکی را که از مغازه های معمولی خریده بود، برای حفظ آبرو، در جعبه شیرینی فروشی معروف فوگتسو^۱ می گذاشت و به اقوام هدیه می کرد.

1- Fūgetsu

این تصویر غم‌انگیز، به هر حال نه به خاطر وضعیت واقعی خانواده که بیشتر ناشی از افسردگی بیش‌ازحد و مادام‌العمر ریونوسکه است. خود را تحقیر شده احساس می‌کرد و همین امر باعث افسردگی شدید او در سالهای آخر زندگی‌اش شده بود. در خانه آنها بی‌شک از و لخرجی خبری نبود و از چیزهای تجملی چشم‌پوشی می‌شد، اما ریونوسکه کودکی بود که از پوشیدن لباس ابریشمی محروم نبود و خانواده او هنوز هم آنقدر داشتند که بتوانند دو خدمتکار برای خود نگهدارند. ضمناً خانه آنها در هونجو^۱، آنطرف رودخانه سومیدا^۲ و نزدیک پل ریوگوکو^۳ خانه بزرگی بود که برخلاف خانه همسایه‌ها باغ محصوری داشت.

ممکن است گفته شود که ماجرای شین‌سوک که داستانی خیالی است و نمی‌توان قبول کرد که احساسات قهرمانش بر نویسنده منطبق باشد. اما جزئیات زندگی این قهرمان چنان دقیق با زندگی دوران کودکی نویسنده تطابق دارد که پرهیز از این نتیجه‌گیری ناممکن به نظر می‌رسد.

در حال و هوای دیگر، او می‌توانست دوران کودکی‌اش را با شکیبایی بیشتری وصف کند - یادآوری توأم با نشاط وقتی که او را به تماشای تصاویر متحرک یا عروسکهای خیمه‌شب‌بازی به صحن معبد اکواین^۴ برده بودند... اجداد آکتاگوا از طایفه جنگجویان بودند: مردان فرهنگ و ادب که نسل اندر نسل، به‌عنوان اوکوبوزو^۵ به دودمان توکوگوا^۶ خدمت کرده بودند و علاوه بر وظایف دیگر، برگزارکننده ضیافت چای برای شوگون بودند و حکامی را که به قلعه می‌آمدند سرگرم می‌کردند. خانواده‌ای که ریونوسکه در آن پرورش یافت، خانواده محافظه‌کاری بود که خلف صادق خاندان خود بود.

1- Honjo

2- Sumida

3- Ryōgoku

4- Ekōin

5- Okubōzu

6- Tokugawa

فقط چهل سال پیش از تولد ریونوسکه بود که ژاپن پس از دو قرن و نیم انزوا، بار دیگر درهای خود را بر دنیای خارج گشود و به قصد مدرن کردن کشور، هرچه سریع‌تر به جذب تکنولوژی صنعتی و اقتباس از قوانین اساسی کشورهای غربی برآمد. در طول حیات توشی‌زو و می‌چی‌آکی، نخستین خط آهن و اولین کارخانه ریخته‌گری تأسیس شد و کارخانه‌های جدید کشور ایجاد گردید. با اعلام قانون اساسی در سال ۱۸۸۹ مجلس به وجود آمد و نخستین انتخابات عمومی در سال ۱۸۹۰ برگزار شد.

می‌چی‌آکی آکتا‌گاوا کارمند بخش خدمات عمومی شهر توکیو بود، و شاید بشود او را نمونه‌ای از شهروند ژاپن جدید محسوب داشت. عکسی وجود دارد که او را با پیراهن یقه‌دار، عینک دوره‌فلزی و ساعت زنجیردار اعضای شهرداری نشان می‌دهد گویی عکس یکی از کارمندان هم‌ردیف اوست در شصتمین سال سلطنت ملکه ویکتوریا که در منچستر یا بیرمنگام گرفته شده است.

اما آداب و رسوم غربی در خانه او نفوذی نداشت. هم خودش و هم زنش و هم خواهرش، در خانه لباسهای ژاپنی می‌پوشیدند. خانه او (که در سال ۱۸۹۵ بازسازی شده بود - در حالیکه در خاطرات کودکی ریونوسکه از انهدام محل سکونت پدر و مادر بزرگش سخن می‌رود) به سبک سنتی ساخته شده بود: اسکلت خانه از چوب و بام آن از ساقه برنج، و تفکیک فضای داخلی خانه به کمک درهای کشویی بود. پسند او همان پسند فرزند متمدن ادو بود که پس از انتخاب به پایتختی در سال ۱۸۶۸ توکیو نامیده می‌شد. شهری که ساکنانش باغ‌رور عقیده داشتند که سه‌تا از بزرگترین خوشیهای زندگی آن خواهد بود که آدم در ادو متولد شود، مرد به دنیا بیاید و در ابتدای فصل صید خوردن ماهی خالدار نصیبش شود. از جمله تفریحات او بازی گو^۱ بود که

Go-۱ نوعی دوزبازی فکری.

به اندازه شطرنج مشکل است و سرودن هایکو^۱ و پرورش درختهای کوتوله و نقاشی در مکتب جنوب چین و کنده کاری.

اعضای خانواده اش با می چی آکی هم سلیقه بودند و مراسم یکسانی را محترم می شمردند، و همگی زیر نظر مربی مکتب ایچوبوشی^۲ هنر خواندن درامهای شاعرانه تئاتر عروسکی را تمرین می کردند. اغلب به دیدن نمایش می رفتند. ظاهراً ریونوسکه را برای اولین بار وقتی پانزده ماه بیشتر نداشت به دیدن نمایش برده بودند: برایم نقل کرده اند که وقتی کورانوسکه^۳ اسبی را به صحنه هدایت کرد من با اشتیاق جیغ زدم «اسب!»

خانواده آنها عاشق ادبیات بود، اما بیشتر طالب ادبیات دوره ادو بودند تا ادبیات جدید ژاپن که نویسندگانی نظیر شویو سوبوئوچی^۴ و شی مئی فوتاباتهی^۵ تحت تأثیر عمیق ادبیات اروپایی به وجود آورده بودند. ریونوسکه در سال ۱۹۱۷ نوشت: «من اغلب مصالح داستانهایم را در کتابهای قدیمی می یابم. بنابراین برخی از مردم فکر می کنند به خاطر تفنن و قلم را صرف پیدا کردن موضوعات عجیب در میان چیزهای قدیمی می کنم. اما اینطور نیست. من به خاطر تعلیم و تربیتیم به سبک قدیم همیشه کتابهایی را می خواندم که ارتباطی به مسائل امروزی نداشتند.» گنجۀ آنها پر از کتابهای مصور عامه پسند دوره ادو بود و ریونوسکه حریصانه آنها را می خواند. پس از فراغت از خواندن کتابهای گنجۀ شاید اولین «رمان واقعی» که خواند - چنانکه بعدها به خاطر آورد - اثری بود به نام باکه ایچو^۶ نوشته کیوکا ایزومی^۷ اما دوتا از کتابهای مورد علاقه اش در کودکی دو داستان معروف چینی بودند که به ژاپنی

1- Haiku

2- Itchūbushi

3- Kuranosuke

4- Shōyō Tsubouchi

5- Shimei Futabatei

6- Bake Ichō

7- Kyōka Izumi

سای یوکی^۱ و سوئی کودن^۲ نامیده می‌شدند. در ۱۹۲۰ نوشت: «بهترین کتاب دوست‌داشتنی که در کودکی خواندم سای یوکی بود و هنوز هم آن را دوست دارم. فکر می‌کنم در مقوله قصه‌های رمزی در تمام ادبیات غرب شاهکاری همپایه آن وجود ندارد. حتی کتاب معروف سلوک زائر بسیار کم‌مایه‌تر از آن است. سوئی کودن، کتاب دیگر مورد علاقه‌ام بود و هنوز هم آن را می‌خوانم. زمانی نام تمامی یکصد و هشت قهرمان این اثر را از بر بودم.»

علاقه و پیگیری کارهای هنری در خانواده آنها به این مفهوم بود که در جوانی، وقتی ریونوسکه راه ادبیات را برگزید از طرف خانواده با هیچ مخالفتی روبرو نشد. بنا بر خاطرات خودش: «هرگز کسی با اشتیاق من به نویسنده شدن مخالفتی نکرد، زیرا والدین من و عمه‌ام به شدت هوادار ادبیات بودند. درحقیقت اگر گفته بودم که میل دارم مهندس یا کاسب بشوم ممکن بود با من مخالفت کنند.»

نه فقط عشق او به ادبیات، بلکه تمایلش به موضوعات خارق‌العاده و عجیب که در آثار او خودنمایی می‌کرد، در کودکی تکوین یافته بود. کوسازوشی^۳ اولین کتابی که در زندگی خوانده بود، پر بود از تصاویر هیولاها و اجنه ترسناک. در آن زمان حکایت اشباح (که مردم هنوز باور داشتند) بسیار معمول بود. زن پیری که خدمتکار پدربزرگ و مادربزرگ ریونوسکه بود برای او نقل کرده بود که چطور معلمه آواز را روح شوهر کینه‌جویش تسخیر کرده بود یا چطور آن پیرزن دیگر را روح عروسش آزار می‌داد. نتیجه این قبیل حکایتها این بود که ریونوسکه نیز در مواقعی بین خواب و بیداری اشباحی مشاهده می‌کرد.

ریونوسکه بچه مریض‌احوالی بود و تا حدود نه‌سالگی دستخوش

1- Saiyūki

2- Suikoden

3- Kusazōshi

تشنج می‌شد. خواهرش شبی را به‌خاطر می‌آورد که او را در اثر یکی از همین حمله‌ها به خانه پزشکی در حوالی خانه‌شان برده بودند. در عین حال آدمی عصبی بود و به‌سهولت وحشت می‌کرد. حتی از یک‌جفت مجسمه گلی تانوکی^۱ که خانواده بر تشکچه قرمزی نهاده بودند می‌ترسید. همینطور گنجۀ خانوادگی نگهداری لوحه‌ها در آیین بودا و زورق‌های سیاه‌شده‌اش به همان شدت او را به‌هراس می‌انداخت.

در سال ۱۸۹۷، ریونوسکه را که پنج‌ساله بود در کودکستانی که روبروی خانه‌شان در کنار معبد اکوین، دیوار به‌دیوار مدرسه ابتدایی کوتو^۲ واقع شده بود، گذاشتند. و یک‌سال بعد به همان مدرسه ابتدایی راه یافت. ریونوسکه، مدت‌ها قبل از اتمام این مدرسه، حریصانه به خواندن روی آورد و کارش به‌جایی رسید که بیشتر وقتش در کتابخانه‌های عمومی شهر و جاهایی که کتاب کرایه می‌دادند، می‌گذشت. غالباً بسته نهارش را با خود می‌برد و تمام روزش را در کتابخانه اوهاشی^۳، واقع در کودان^۴ یا کتابخانه سلطنتی اوئه‌نو^۵ می‌گذراند.

همچنین در ایام رفتن به مدرسه ابتدایی بود که نخستین جرقه‌های استعداد و قریحه ادبی او ظهور کرد. ده‌ساله بود که با گروهی از همکلاسیهایش مجله کوچکی تهیه دیدند و بین خانواده‌ها و دوستان توزیع کردند. ریونوسکه علاوه بر نوشتن قصه‌ها و اشعار فراوان، کار طراحی روی جلد و نقاشیهای داخل مجله را نیز به‌عهده گرفت.

نوامبر ۱۹۰۲ مادر او فوکو درگذشت. و دو سال بعد، ریونوسکه به‌طور رسمی به‌عضویت خانواده می‌چی‌آکی آکتاگاوا درآمد. در واقع با صرف‌نظر کردن از حقوق قانونی خود به‌عنوان وارث خانواده‌نی‌هارا به‌خاندان آکتاگاوا

1- Tanuki

2- Kōtō

3- Ōhashi

4- Kudan

5- Ueno

پیوست. یک شرط چنین تغییر و تحولی این بود که نام عمه‌اش فویو^۱ که از سال ۱۸۹۲ به بعد اداره امور خانواده نی‌هارا را به عهده گرفته بود و پسری به نام توکوجی^۲ نیز برای توشی‌زو به دنیا آورده بود، در شجره خانواده نی‌هارا ثبت شود.

توشی‌زو از دیرباز قصد پس گرفتن ریونوسکه را داشت و می‌گفتند که بارها به خاطر این موضوع با می‌چی‌آکی دعوا کرده بود. پس شاید به خاطر این که اکنون پسر دیگری داشت، توشی‌زو را ترغیب کرده بود که به جدا شدن از ریونوسکه رضایت دهد.

ریونوسکه در سال ۱۹۰۵، با یک سال تأخیر به خاطر مرضی‌اش، به سومین مدرسه متوسطه پایتخت راه یافت. شرحی که ضمن توصیف خانواده شین‌سوکه از این ایام نقل می‌کند بسیار ناگوار است:

او به‌طور طبیعی از مدرسه و بخصوص از مدرسه متوسطه با آنهمه مقرراتش نفرت داشت... در آنجا مطالبی از تاریخ مغرب‌زمین یاد می‌دادند و یا فرمولهای شیمیایی که هرگز آزمایش نمی‌کردند و بچه‌ها مجبور بودند جمعیت شهرهای اروپایی و امریکایی و همه‌جور دانستنیهای بی‌معنی را یاد بگیرند.

در مدرسه متوسطه، به‌شدت از آموزگاران خود بیزار بود. بی‌شک آموزگارها مردمانی شایسته بودند، اما وظایفی که به عهده داشتند و بخصوص که مجبور بودند شاگردان خود را تنبیه کنند، آنها را به دیکتاتورهای بدون احساس تبدیل کرده بود. و برای فرو کردن افکار خشک خود به کله شاگردان از هیچ وسیله‌ای رویگردان نبودند. یکی از آنها که معلم انگلیسی

1- Fuyu

2- Tokuji

بود و بچه‌ها اسمش را «بشکه» گذاشته بودند، مرتب شین سوکه را به جرم گستاخی کتک می‌زد. اما گستاخی مورد نظر او چیزی نبود مگر این که شین سوکه جرأت کرده بود که کتابهای دوپو کونیکیدا^۱ و کاتای تایاما^۲ را مطالعه کند. یکی دیگر که معلم زبان ژاپنی و ادبیات چینی بود در اعتراض به بی توجهی شین سوکه به ورزش او را مسخره می‌کرد: «مگر تو دختر هستی؟»

چنین توصیفی، به هر تقدیر مانند توضیحات ریونوسکه درباره تنگدستی خانواده‌اش ممکن است گمراه کننده باشد. چون ایسامو هیروسه^۳، که پنج سال معلم ریونوسکه بود، نقل می‌کند که معلمها نه فقط او را دوست می‌داشتند بلکه به خاطر کیفیت کارش، به ریونوسکه احترام می‌گذاشتند. نمره‌های او همیشه عالی بود و نتایج کارش در سراسر دوران تحصیل، چه در مدرسه و چه در دانشگاه هرگز افول نکرد.

ریونوسکه به بلعیدن کتابها ادامه داد. دمی از خواندن آثار دوپو کونیکیدا و کاتای تایاما و روکا توکوتومی^۴ و چوگی یو تاکایاما^۵ و کیوکا ایزومی و سوسه کی ناتسومه^۶ فروگذار نکرد. بخصوص دوپو را که عمیقاً از فرهنگ غرب تأثیر پذیرفته بود، تحسین می‌کرد. دوپو نویسنده‌ای مسیحی بود و ادبیات را وسیلهٔ تعلیم می‌دانست، ابزاری که با آن می‌توان زندگی آدمی را به دقت نقد کرد. این نویسنده یکی از سردمداران جنبش ناتورالیسم در ادبیات ژاپن بود که وقتی ریونوسکه دوران متوسطه را می‌گذراند به اوج خود رسیده بود. بینش ناتورالیستی که آدمی را زندانی وراثت و محیط می‌دانست،

1- Doppo Kunikida

2- Katai Tayama

3- Isamu Hirose

4- Roka Tokutomi

5- Chogyū Takayama

6- Soseki Natsume

بایستی در شکل‌گیری طرز تلقی بدبینانه ریونوسکه از زندگی انسان مؤثر افتاده باشد و برای همین است که می‌بینیم در سالهای اواخر زندگی‌اش می‌گوید وراثت، محیط و اقبال سه عاملی هستند که سرنوشت ما را رقم می‌زنند.

ریونوسکه مطالعه ادبیات اروپایی را به‌طور گسترده شروع کرده بود. اغلب از معلم خود ایسامو هیروسه کتابهایی به‌زبان انگلیسی به‌قرض می‌گرفت. در ماه مارس ۱۹۰۹، در نامه‌ای به هیروسه می‌نویسد به‌کمک فرهنگ لغت توانسته به‌زحمت کتاب روسمرس هولم^۱ را بخواند (در آن‌زمان ژاپن‌ها تازه داشتند ایسن را می‌شناختند)، در همان نامه از کتابهای دیگری چون اشباح، خانه عروسک، جان گابریل بورکمن، بانوی دریایی و کتاب جنگل کیپلینگ و کووادیس اثر سین‌کیه‌ویتز^۲، آثار گره‌ارت هاپتمن^۳، و شاعر روس مرشکوفسکی^۴ یاد کرده بود. آثاری از آناتول فرانس به‌انگلیسی خوانده بود. این نویسنده در آن‌زمان در ژاپن کمتر شناخته شده بود اما نوشته‌هایش بعدها اثر قابل‌ملاحظه‌ای بر فعالیت‌های ادبی ریونوسکه به‌جای گذاشت. در سپتامبر ۱۹۱۰ ریونوسکه از مدرسه راهنمایی فارغ‌التحصیل شد و چون نمره‌هایش عالی بود، بدون امتحان ورودی، به دبیرستان راه یافت و در آنجا به تحصیل ادبیات انگلیسی پرداخت.

از شاگردان دبیرستان، مگر در موارد خاص، انتظار می‌رفت که طی سالهای اول و دوم تحصیل در خوابگاه دانش‌آموزان اقامت کنند. به ریونوسکه اجازه دادند سال اول نزد خانواده‌اش زندگی کند اما موظف شد

۱- Rosmersholm نمایشنامه‌ای از ایسن که به‌سال ۱۸۸۶ نوشته شد.

۲- Henri Sienkiewicz (۱۸۴۶-۱۹۱۶) یکی از بزرگترین رمان‌نویسان لهستان و برنده جایزه نوبل ادبیات ۱۹۰۵.

۳- Gerhart Hauptmann (۱۸۶۲-۱۹۴۶) نویسنده آلمانی و مؤلف درام‌های رئالیستی.

۴- Dmitry Merezhkovskii (۱۸۶۶-۱۹۴۱) شاعر و رمان‌نویس روس.

سال دوم را در خوابگاه هونگو^۱ اقامت کند. چنین چیزی برای اکثر جوانان موهبتی بود و طی آن دوره آزاد بودند تا هرچه دلشان می‌خواست بی‌مسئولیت باشند و خوش بگذرانند. ریونوسکه، برخلاف اغلب همشاگردهایش از زندگی لذت نمی‌برد. از جنجال بدش می‌آمد و آنقدر مشکل‌پسند بود که نمی‌توانست با گشاده‌رویی، خود را با بی‌بندوباری دانش‌آموزان معمولی هماهنگ کند. غذای آنجا هم به مذاقش سازگار نبود. و معمولاً تعطیلی‌های آخر هفته را به خانه بازمی‌گشت. خانواده‌اش به شین‌جوکو^۲ که در آن زمان هنوز بخش نیمه‌روستایی حومه توکیو محسوب می‌شد نقل مکان کرده، در خانه‌ای که به توشی‌زو تعلق داشت، زندگی می‌کردند.

چندتن از همشاگردان او بعدها نویسندگان مشهوری شدند. از جمله ماسائو کومه^۳، کان‌کی کوچی^۴، یوزو یاماموتو^۵، و یوزورو ماتسوئوکا^۶ اما ریونوسکه در آن ایام ارتباط چندانی با آنها نداشت. دانش‌آموزان دو دسته بودند، یک‌دسته آنهایی که جدی بودند، و ریونوسکه جزو شان بود، و دسته دیگر، گروهی که شاید بشود گفت بیشتر به سنتها توجه داشتند، و با تمایلات بیشمار و گرایشهای مختلف از شرایط برتری برخوردار بودند اما بندرت اتفاق می‌افتاد که لای کتابی را باز کنند. کومه و کی کوچی به دسته دوم تعلق داشتند. کومه به خاطر می‌آورد که در نظر آنها، ریونوسکه و یارانش افرادی فاقد خصوصیات ویژه بودند اما کی کوچی، ریونوسکه را شاگردی کوشا می‌دانست که همیشه کتابی در دست داشت.

کی کوچی، او را نجوش می‌دانست، و این البته واقعیتی است که بسیاری از مردم ریونوسکه را در سراسر زندگی‌اش گوشه‌گیر و افاده‌فروش می‌دانستند. ولیکن برخی (و از جمله کی کوچی که بعدها جزو نزدیکترین

1- Hongo

2- Shinjuku

3- Masao Kume

4- Kan Kikuchi

5- Yūzō Yamamoto

6- Yuzuru Matsuoka

دوستان او درآمد) از او با محبت بسیار یاد می‌کردند و معتقد بودند که ریونوسکه مردی به‌غایت مهربان و ملاحظه‌کار است. کی کوچی نویسنده‌ای بود که با کوچک‌ترین عمل تحریک‌آمیز طی نامه‌های آتشین و انتقادهای کوبنده به اطرافیان خود حمله می‌کرد؛ ولی ریونوسکه تنها کسی بود که هرگز چنین حمله‌هایی در موردش لزوم پیدا نکرد. توضیح این تناقضات در این نکته نهفته بود که اگرچه ریونوسکه در محفل دوستان، با تمام وجود خود را وقف گروه کوچکی می‌کرد، اما از گذاشتن تأثیر عمیق بر کسانی که خارج از دایره دوستان نزدیکش بودند، عاجز بود. تربیت محافظه‌کارانه و رویگردانی‌اش از زودجوشی با دیگران، او را به سلوکی سختگیرانه سوق داده بود. حتی رفقاییش بعضی اوقات از حساسیت شدید او نسبت به رعایت آداب و انضباط دلخور می‌شدند.

کی کوچی، پس از مرگش درباره‌ او نوشت:

او حصاری بر گرد خود کشیده بود، و اگر کسی را دوست نمی‌داشت به‌هیچ‌وجه به داخل راه نمی‌داد. اما با کسانی که به‌نظر او چیزی دوست‌داشتنی داشتند یا می‌شد به آنها اعتماد کرد بسیار مهربان بود. و به‌خاطر آنها از هر خطری استقبال می‌کرد. اما همینکه کسی را به جرگه دوستانش راه می‌داد، هیچ‌وقت تمایلی به جدایی از او نشان نمی‌داد و هر نوع ناراحتی هم که از او می‌دید چشم‌پوشی می‌کرد.

کیو سونتو^۱ صمیمی‌ترین دوست دوران دبیرستان او بود. در تحصیل سونتو به‌خاطر بیماری طولانی وقفه ایجاد شده و در نتیجه، سه چهار سال از هم‌شاگردان خود مسن‌تر بود. او و ریونوسکه اغلب اوقات، باهم بودند و

1- Kyō Tsunetō

وقتشان را صرف بازدید از نمایشگاهها و کنسرتها و گفتگوهای فلسفی می‌کردند. شاید بتوان گفت که در این دوره، فلسفه، هسته مرکزی علائق ریونوسکه را تشکیل می‌داد. آثار برگسون^۱، اویکن^۲ و اسپینوزا^۳ را مطالعه کرد و به هر نحو که بود به خواندن نقد عقل محض^۴ همت گماشت. اما هنوز هم تمایلات روشنفکرانه او کاملاً مشخص نبود. بعدها وضع روحی آن ایام خود را به وضع شاگرد در فاوست تشبیه کرد که دوست داشت تمامی فرهنگ بشری را در آغوش بکشد. آرزو داشت که محقق بزرگی بشود، اما نه یک محقق صرف، بلکه چیزی بین هنرمند و محقق. به هر تقدیر یکی از مردان بزرگ اندیشه... و چون فلسفه را از همه چیز مهمتر می‌دانست، خود را غرق مطالعه آن کرد. اما در عین حال دانسته‌هایش از ادبیات و بخصوص ادبیات اروپایی وسعت و عمق بیشتری یافت. در همین ایام آثار بالزاک، تالستوی، شکسپیر، گوته، داستایفسکی، بودلر، شاول، پو، ورلن، برادران کنکورد و فلوبر را خواند. این نظرِ کان کی کوچی که او با مطالعه‌ترین مرد زمان خودش بود، نمی‌تواند از واقعیت دور باشد.

وقتی وارد دبیرستان شد به داستانهای پرزرق و برق و ایلد و گوتیه علاقه داشت. علاقه‌ای که فکر می‌کرد تا حدودی ناشی از طبیعت خودش است و بخشی نیز نتیجه دلزدگی از کار ناتورالیستها بود. در سال ۱۹۲۰ نوشت:

تقریباً در پایان دوره دبیرستان، علاقه و طرز نگاه من به

۱- هنری برگسون Henry Bergson (۱۸۵۹-۱۹۴۱) فیلسوف ایده‌آلیست مشهور فرانسوی.

2- Eucken

۳- Spinoza (۱۶۷۷-۱۶۳۲) فیلسوف هلندی.

۴- Critique of Pure Reason که آن را به دو صورت «نقد عقل محض» و «سنجش خرد ناب» ترجمه کرده‌اند، اثر معروف امانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) می‌باشد. چاپ اول این اثر در سال ۱۷۸۱ منتشر شد و از زمان انتشار تاکنون پیوسته بر افکار فیلسوفان همه مکتبها تأثیر گذاشته است.

چیزهای اطرافم داشت جهت کاملاً متفاوتی به خود می‌گرفت. به طوری که دیگر ارزشی برای وایلد و گوتیه و امثال آنان قائل نبودم. در این ایام بود که به آثار استریندبرگ تمایل یافتم. آن روزها احساس می‌کردم هر هنری که فاقد قدرت آفرینش میکل‌آنژ باشد مزخرف است. این عقیده شاید به خاطر تأثیر ژان کریستف بود که تقریباً در همان ایام خوانده بودم.

اشتیاقش به حوادث خارق‌العاده و غیرطبیعی بیش از پیش رشد کرده بود. در سال ۱۹۱۲ افسانه‌های اشباح را که از آشنایان و اقوام شنیده بود یا در کتابها خوانده بود در دفترچه‌های یادداشت ثبت می‌کرد.

در ژوئیه ۱۹۱۳، بیست و یک ساله بود که با عنوان شاگرد دوم کلاسی بیست و هفت نفره دبیرستان را تمام کرد و در ماه سپتامبر وارد دانشگاه سلطنتی توکیو شد و در رشته ادبیات انگلیسی ثبت‌نام کرد. همشاگرد او کیو سونتو که شاگرد اول شده بود، برای تحصیل حقوق به دانشگاه سلطنتی کیو تو رفت.

در این ایام بود که ریونوسکه ابتدا با ماسائو کومه و اندکی بعد با کی کوچی رفیق شد. در فوریه ۱۹۱۴، ریونوسکه، کومه و کی کوچی، به اتفاق ماتسوئوکا و چند تن دیگر به انتشار مجدد نشریه شین‌شی‌جو^۱ پرداختند. این نشریه که قبلاً دوبار در سالهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۰ انتشار یافته بود وابسته به دانشگاه توکیو بود. در این سومین بار، اگرچه انتشارش فقط تا سال ۱۹۱۴ دوام آورد و در دایره محدودی توزیع شد، اما به علت برخورداری از اعتبار دانشگاه و این که قبلاً در دو مرحله منتشر شده بود، از نظرها به طور کامل

۱- Shinshichō: اندیشه نو.

پنهان نماند.

ریونوسکه در شماره اول نشریه با نام مستعار ریونوسکه یانای گاوا ترجمه از انگلیسی اثری از آناتول فرانس به نام بالتازار^۱ را به چاپ رساند. در شماره بعد ترجمه قسمتهایی از اثر بیتس^۲ به نام «طلوع سلتها» که با «خورندگان سنگهای قیمتی» شروع می‌شد، به چاپ رسید. اولین اثر داستانی او که به چاپ رسید داستان کوتاه رونن^۳ بود که در شماره ماه مه اندیشه نو منتشر شد.

در سال ۱۹۱۵، دو داستان او در نشریه ادبیات امپراتوری پذیرفته شد. یکی هیوتوکو^۴ (دلکک) که در شماره ماه مه چاپ شد و دیگری راشومون^۵ که در شماره سپتامبر ظاهر شد. راشومون براساس دو حکایت نوشته شده بود که در گلچین کن جاکو مونوگاتاری^۶ (داستانی از گذشت ایام) متعلق به قرن یازدهم آمده بود و اولین قصه، از انبوه قصه‌هایی بود که ریونوسکه براساس این قبیل منابع به رشته تحریر درآورد.

در ماه پایانی آن سال، ریونوسکه برای اولین بار با نویسنده بزرگ ژاپن، سوسه کی ناتسومه ملاقات کرد. گروهی از شاگردان سابق سوسه کی (که هم در دوره اول دبیرستان و هم در دانشگاه توکیو و هم در مدارس مختلف ایالت درس می‌داد) پنجشنبه‌ها در خانه او گرد می‌آمدند. در یکی از این پنجشنبه‌ها، همشاگردی به نام کوزو هایاشی بارا^۷، ریونوسکه و ماسائو کومه را به آن محفل برد. ریونوسکه تا آن زمان علاقه چندانی به کارهای سوسه کی نداشت، اما پس از ملاقات با او بی‌درنگ به جاذبه شخصیت سوسه کی وقوف یافت. در اوایل سال ۱۹۱۶، پنج عضو گروه اندیشه نو که ریونوسکه هم جزو

1- Balthasar

2- Yeats

3- Rōnen

4- Hyottoko

5- Rashōmon

6- Konjaku Monogatari

7- Kōzō Hayashibara

آنها بود، زندگینامه تالستوی نوشته رومن رولان را مشترکاً ترجمه و چاپ کردند. اینبار از فعالیتهای خود برای انتشار مجدد اندیشه نو استفاده کردند و در نتیجه چهارمین دوره انتشار نشریه از فوریه ۱۹۱۶ تا مارس ۱۹۱۷ ادامه یافت. در شماره اول، ریونوسکه دماغ را منتشر کرد که باعث شد تا توجه دنیای ادبیات را به خود جلب کند.

در عرصه داستان‌نویسی، ریونوسکه فعالیت خود را منحصراً مصروف نوشتن داستانهای کوتاه کرد. گرچه عملاً دو رمان بلند نیز به دست گرفت اما هرگز آنها را به پایان نرساند و فقط سه یا چهار کار خلاقه‌اش (آنها فقط اندکی) بلندتر از کاپا از کار درآمد.

داستانهای او را در مجموع می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. یکی داستانهای تاریخی و دیگری داستانهای مبتنی بر زندگینامه خود. مشخصه نوشته‌های او بیشتر خصلت انزواطلبانه است. پسند رایج روزگار او نوشتن رمان در قالب اعترافات اول‌شخص بود که شاخه منحط ناتورالیسم است. ریونوسکه از این شیوه متداول پرهیز داشت، اما در سالهای پایان زندگی‌اش، همراه با تخریب روحیه، بیشتر و بیشتر به چنگ ناکامیهای شخصی گرفتار آمد و سرانجام در میان انبوه اوهام و کابوسهایی که ماههای آخر عمرش را انباشته بودند، درگذشت. بین ۱۹۲۲ و سال درگذشتش در ۱۹۲۷ قطعات زیادی به سبک خودزندگینامه نوشت، اما داستانهایی که قبل از این دوره نوشته بود، به جز چند مورد همه داستانهای تاریخی بودند. زمان وقوع آنها، دوره‌های مختلف تاریخ ژاپن و چین بود و اغلب از گلچین‌های باستانی نظیر داستان کن‌جاکو گرفته شده بودند. زمان بسیاری از داستانهای او قرن شانزدهم بود یعنی زمانی که مسیحیت جای پای محکمی در ژاپن پیدا کرده بود، داستانهایی متأثر از فرهنگ مسیحی.

مقصود ریونوسکه از انتخاب گذشته‌های دور، این بود که بین خواننده اثر خود و ماجراهای خارق‌العاده‌ای که شرح می‌داد فاصله ایجاد کند:

فرض کنید من مطلب خاصی را برای استفاده در داستانی انتخاب کنم. در این شرایط به حادثه خارق‌العاده‌ای نیاز دارم که آن مطلب را به مؤثرترین روش هنری ممکن بیان کنم. بینهایت مشکل است که بتوانم چنین حادثه خارق‌العاده‌ای را - به دلیل خارق‌العاده بودنش - به صورت واقعه‌ای در ژانر معاصر در نظر بگیرم؛ اگر هم، برخلاف تمایلم دست به این کار بزنم، خواننده، در اغلب موارد، آن را غیرطبیعی خواهد یافت، و در نتیجه مطلب مورد نظر خراب خواهد شد. پس، برای اجتناب از این مشکل... چاره‌ای ندارم جز این که زمان وقوع ماجرا را به گذشته دور یا سرزمین بیگانه یا به دوران گذشته در یک سرزمین بیگانه انتقال دهم.

در داستان دماغ مهم‌ترین مشخصه‌های کار ریونوسکه را می‌توان دید. این داستان بر مبنای حکایت‌های دو گلچین باستانی، داستان کن جاکو و داستان اوچی شویی^۱ متعلق به قرن سیزدهم است و واقعه محوری آن غریب است و شخصیت اصلی داستان آدمی است عجیب. سبک نوشته بذله‌گویانه است و در مجموع درباره رفتار بشری اظهار نظری روانشناختی و موشکافانه در آن به چشم می‌خورد.

طرح آن ساده است. کاهنی به نام ذن چی^۲ دماغ درازی دارد که تا به زیر چانه‌اش می‌رسد. موقع غذا خوردن، بایستی یکی از شاگردانش جلو او بنشیند و با تکه چوبی دماغ او را از پیاله برنج دور نگهدارد. یکروز، یکی از مریدان ذن چی درمی‌یابد که ممکن است بشود آن دماغ بلند را با جوشاندن و لگد کردن، کوچک کرد. مطابق این دستور عمل می‌شود و جالب اینکه دماغ

1- Uji Shui

2- Zenchi

ذن‌چی به اندازه طبیعی برمی‌گردد. اما اکنون اتفاق دیگری می‌افتد. کسانی که قبلاً مواظب بودند به درازی دماغ او توجه نشان ندهند، شروع می‌کنند بدون رو در بایستی به او بخندند و به دماغ او اشاره کنند. اما یکروز صبح وقتی بیدار می‌شود و درمی‌یابد که دماغش مانند گذشته بزرگ شده از همه ناراحتی‌هایی که داشته رها می‌شود.

داستان به بیان دو نکته می‌پردازد، یکی صریحاً و دیگری تلویحاً. نویسنده درباره عکس‌العمل اطرافیانی که ذن‌چی را به کوتاه کردن دماغ ترغیب می‌کنند، می‌نویسد:

آدمیزاد دو احساس متباین دارد. هرکسی با شوربختی دیگری همدردی می‌کند. اما همین‌که آن دیگری توانست خود را از شوربختی برهاند، آدمیزاد نه فقط خود را مجاز می‌داند که رو در رو به او بخندد، بلکه حسادت هم می‌کند. در مواردی هم کار به جایی می‌کشد که دلش می‌خواهد هرطور شده او را به شوربختی گذشته‌اش بازگرداند و اگر نتواند، ممکن است پنهانی با او خصومت ورزد.

اما تمایل داستان در مجموع این است که نشان دهد آدمها موجودات ضعیفی هستند چرا که خوشبختی آنها وابسته به عقیده دیگران است. عصاره این وضعیت مضحک البته در آن است که ذن‌چی آدمی که حتی تحمل شنیدن کلمه دماغ را ندارد و ساعتها وقت خود را جلو آینه صرف می‌کند تا کشف کند که از چه زاویه‌ای ممکن است دماغش کوتاه‌تر به نظر بیاید، در واقع کاهن بودایی عالیمقامی است، مردی بسیار خوانده که مثلاً باید به اشراق نایل شده باشد و کمترین توجه را به زخارف این دنیای فانی از خود نشان دهد.

طنز داستان بیشتر ناشی از افزودن جزئیات محتمل‌الوقوع و عاقلانه به حکایتی است کاملاً غیرموجه. برای مثال، ذن‌چی مردی است اهل علم، پس

به‌طور طبیعی درصدد برمی‌آید تا کتابهای خود را زیر و رو کند و در آنها اشاره‌ای به یک مرد برجسته با دماغ دراز پیدا کند:

... اما هیچ‌کجا نوشته نشده^۱ بود که مولی‌بن^۱ یا شا لی فو^۲ دماغهای درازی داشتند. و لونگ شو^۳ و ما مینگ^۴ هم البته دماغهایی شبیه مردان دیگر داشتند. وقتی ضمن یکی از مباحثاتش در مورد چین شنید که لیو شوان^۵ گوشهای درازی داشته، با خود اندیشید چه تسلائی خاطری بود اگر به‌جای آنها دماغش دراز بود!

نگارش دماغ و راشومون، هر دو کوششهایی بودند که ریونوسکه سعی داشت به کمک آنها اندوه عمیق خودش را از پایان غم‌انگیز اولین ماجرای عشقی زندگی‌اش التیام بخشد. برای نوشتن دربارهٔ موضوعی به‌غایت دست‌نیافتنی و درعین‌حال درحد امکان شعف‌انگیز، سراغ داستان کن‌جاکو رفت و موضوعات موردنیازش را از آن کتاب که پر از داستانهای خشن مردم‌پسند بود، انتخاب کرد.

اگرچه ریونوسکه با سرعت بسیار می‌نوشت اما درعین‌حال دقیقاً به سبک توجه داشت، به‌طوری‌که داستانهای او باظرافت نوشته و به‌خوبی پرداخت شده است. به‌اعتقاد او هدف غائی هنر کمال شکل بود. چنین برداشتی از دید بدبینانه او به زندگی بشری زاییده می‌شد. زندگی در نظر او، ماجرای سخیف و بی‌ارزش بود، که فقط وقتی به کمک هنر پالوده می‌شد می‌توانست به نوعی زیبایی دست یابد. در داستان شین‌سوک که می‌نویسد: «او برای درک زندگی توجهی به رهگذرهای کوچه و خیابان نداشت، بلکه

1- Mu Lien

2- Sha Li Fu

3- Lung Shu

4- Ma Ming

5- Liu Hsūan

به دنبال مفهوم زندگی در کتابها می‌گشت تا از آن طریق به زندگی مردم کوچه و خیابان شناخت پیدا کند.» این در واقع وضعیت پایان قرن بود که با وضع روحی او دقیقاً هماهنگ بود. جای دیگر در همان اثر آمده است: «برای درک عشق و نفرت و تعلقاتشان راهی به جز زیر و رو کردن کتابها نداشت. بخصوص کتابهای داستان و نمایشنامه که اروپاییان در پایان قرن به وجود آورده بودند. در پرتو نور سرد چنین آثاری بود که با ورق خوردن صفحات سرانجام کم‌دی انسانی چهره می‌نمود.» اوبری بردزلی^۱ بیش از همه هنرمندان پایان قرن با ریونوسکه قابل مقایسه بود. کار آنها نقاط مشترک بسیاری داشت: تکنیک بسیار قوی، وفور جزئیات تزئینی، تعلق خاطر به عجایب، و جدایی همراه با استهزای هنرمند. هیچکس بهتر از بردزلی نمی‌توانست شارح داستانهای ریونوسکه باشد.

وقتی دماغ منتشر شد، سوسه‌کی در نامه‌ای به ریونوسکه نوشت:

من نوشته شما و قطعات کومه و ناروسه^۲ را در اندیشه نو خواندم. فکر می‌کنم نوشته شما بسیار جالب است. این نوشته یک قضیه جزئی و بی‌اهمیت نبوده بلکه بسیار جدی و قابل اطمینان است. فکر می‌کنم امتیاز خاص این اثر در این است که عنصر پوچی در آن تحمیلی نیست، بلکه کاملاً طبیعی است، و گذاشته می‌شود تا از درون خودش سر برآورد... سبک اثر مهار شده و موجز است. من آن را تحسین می‌کنم. سعی کنید بیست یا سی قطعه نظیر آن بنویسید، و خواهید دید که نامتان را در دنیای ادبیات حک خواهید کرد.

از این زمان بود که مجله‌های ادبی از او درخواست مطلب کردند. داستانی که

1- Aubrey Beardsley

2- Naruse

در ماه مه ۱۹۱۶ به چاپ رسید اولین حق تألیف را برایش به ارمغان آورد. در سال ۱۹۱۶ ده دوازده داستان به چاپ رساند و در پایان آن سال در عرصه ادبیات خود را به عنوان درخشانترین چهره از ره رسیدگان تثبیت کرد. داستان ایموگایو^۱ که در ماه سپتامبر چاپ شد با استقبال شایانی روبرو گشت و بار دیگر تحسین سوسه کی را برانگیخت.

در ماه ژوئیه آن سال، ریونوسکه به عنوان شاگرد دوم کلاسی بیست نفره از دانشگاه فارغ التحصیل شد. دانشنامه اش درباره ویلیام موریس^۲ بود. در ماه دسامبر آموزگار نیمه وقت دانشکده نیروی دریایی یوکوسوکا^۳ شد و در مهمانخانه های کاماکورا^۴ اقامت گزید. در همان ماه سوسه کی ناتسومه درگذشت.

حدس زده می شد که ریونوسکه، درخشانترین چهره مریدان سوسه کی، با فودکو^۵، دختر بزرگ سوسه کی ازدواج کند، اما ریونوسکه قبل از آن در ماه اوت از فومی سوکاموتو^۶ برادرزاده رفیقش کیوشی یاماموتو^۷ خواستگاری کرد و در همان ماه درگذشت سوسه کی سند رسمی نامزدیشان تنظیم شد. ریونوسکه، فومی را که شانزده ساله بود، از دوران کودکی اش می شناخت. پدر دختر، افسر نیروی دریایی بود که در جریان جنگ روس و ژاپن بر اثر اصابت اژدر به کشتی آنها در حوالی بندر آرتور کشته شده بود. دختر و مادرش سالها با والدین مادر زندگی کرده بودند. کیوشی رفیق ریونوسکه، جوانترین پسر این خانواده بود و ریونوسکه اغلب به ملاقات آنها می رفت.

1- Imogayu

۲- William Morris (۱۸۳۴-۱۸۹۶) نقاش و منتقد هنری انگلیسی که به جنبش رنسانس هنرهای تزئینی پیوست.

3- Yokosuka

4- Kamakura

5- Fudeko

6- Fumi Tsukamoto

7- Kyoshi Yamamoto

به هر حال فومی هنوز مدرسه می‌رفت و ازدواج آنها تا اوایل سال ۱۹۱۸ سر نگرفت. در طول سال ۱۹۱۷ ریونوسکه همچنان بر اعتبار خود افزود. تعدادی داستان در مجله‌های مختلف به چاپ رساند و دو مجموعه منتشر کرد. یکی کتاب راشومون در ماه مه و دیگری شیطان و تنباکو در ماه نوامبر. کیوشی اگوچی^۱ تاویل روشنگری بر راشومون در بونشو سکای^۲ نوشت. اظهار نظر کرد: «نکات کلیدی کارهای آکتاگاو عبارتند از درک روشن و طنز ظریف. نویسنده همواره بیرون از صحنه می‌ایستد، و با آرامش به مشاهده مالستروم^۳ می‌پردازد.»

دنیای ادبی که ریونوسکه، به قول خودش، در آن «ثبت‌نام» کرده بود عمدتاً زیر سلطه سه شیوه یا مکتب نویسندگی بود. که اگر از اصطلاح میتسونو ناکامورا^۴ مدد بگیریم دنیایی بود که بر سه پایه جمال‌پرستی، شیراکابا^۵ و ناتورالیسم متکی بود، هرچند که ناتورالیسم به عنوان یک جنبش، دوران اوج شکوفایی خود را پشت سر گذاشته بود.

مکتب جمال‌پرستی نیز، تا حدودی، بمنزله عکس‌العملی علیه ناتورالیسم به‌منصب ظهور رسیده بود. پیدایش آن ریشه در کارهای کافو ناگای^۶ داشت. کافو چندین سال خارج از کشور، در امریکا و فرانسه به سر برده بود، و از فرهنگ ژاپنی، که آن را تقلید دست‌دومی از فرهنگ غرب می‌دانست رویگردان شده بود. در نتیجه فرهنگ ژاپن قدیم را مطلوب می‌شمرد و شیفته زندگی همجنس‌گرایان شده بود که در پاتوقهای آنها در گوشه کنار توکیو هنوز زندگی به شیوه قدیم رواج داشت. نوشته‌های او، و

1- Kyoshi Eguchi

۲- Bunshō Sekai دنیای نگارش.

۳- Maelstrom گردابی در ساحل نورژ، همچنین نام داستانی از ادگار آلن پو.

4- Mitsuo Nakamura

5- Shirakaba

6- Kafu Nagai

کارهای نوچه زبده ترش جونی چی رو تانی زاکی^۱ تولد دوباره تمایل به آثار پرزرق و برق و رمزی است، که از پس مرحله نهایی در نوشته‌های کسالتبار ناتورالیستی ظاهر می‌شد. کافو و پیروانش زیبایی را چون گرامی‌ترین نعمت می‌ستودند و آفرینش هنر و قدر دانستنش را والاترین غایت زندگی می‌دانستند. اثر او کان راکو^۲ (لذت) بیانیه جنبش آنها بود.

مکتب شیراکابا به هیچ وجه در اساس نوعی «جنبش» به آن مفهوم که اعضایش به خاطر اعتقاد به فلسفه خاصی، باهم متحد شده باشند نبود بلکه نوعی سوابق اجتماعی و تربیتی مشابه آنها را به هم پیوند می‌داد. آنها گروهی جوان برخاسته از خانواده‌های اصیل بودند، که ضمن تحصیل در مدرسه نجبا، انجمنی درست کرده و جمعاً سه شماره نشریه کوچک تدوین کرده بودند، بعد، در سال ۱۹۱۰ وقتی دانشجوی دانشگاه توکیو بودند برای ارائه نوشته‌های خود به هم پیوستند و مجله شیراکابا را چاپ کردند. با وجود این، از رواج تبعیض و بی‌عدالتی در جامعه، که در سایه آن توانسته بودند بر چنین جایگاه ممتازی تکیه بزنند، آگاه بودند، و برای تجدیدنای جامعه عقاید افراطی داشتند. یکی از رهبران گروه به نام سانه آتسو موشانو کوجی^۳ ثروت خود را صرف خرید زمینی در جنوب کیوشو^۴ کرد تا روی آن مدینه فاضله‌ای بنا کند، نوعی «دهکده نو» که ساکنانش بتوانند برادروار در کنار هم زندگی کنند. سهم بودن سایر اعضای گروه در همین انساندوستی ایده‌آلیستی، لحن خاص نوشته‌های مکتب شیراکابا را به وجود می‌آورد. شیراکابا از ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۳ بی‌وقفه منتشر شد و شاید مؤثرترین نشریه آن دوره بود. نشریه‌ای که به همان میزان که به هنرهای ظریفه توجه داشت، خود را وقف ادبیات نیز کرده بود؛ و یکی از دستاوردهایش این بود که توجه ژاپن را به دوران

1- Jun'ichirō Tanizaki

2- Kanraku

3- Saneatsu Mushanokōji

4- Kyūshū

مابعد امپرسیونیستی جلب کرد.

ریونوسکه در ورودش به دنیای ادبیات چندان هم تنها نبود. کان کی کوچی مانند او، با انتشار نوشته‌هایی در چهارمین دوره مجله اندیشه نو خود را تثبیت کرده بود و ماسائو کومه با نوشتن نمایشنامه‌ای^۱ در سال ۱۹۱۴ یعنی حتی پیش از آن دوره معروف شده بود. نویسندگان دیگری هم که با چهارمین دوره اندیشه نو همکاری داشتند، کم‌کم شناخته می‌شدند. گرد هم آمدن آنها، لاجرم به پیدایش مکتب بازهم متفاوتی از آنچه وجود داشت (مکتب شین‌شی‌چو یا مکتب روشنفکرانه نو) انجامیده بود، گرچه برخی از منتقدین عقیده داشتند که این نیز به‌طور ساده مورد دیگری از جنون طبقه‌بندی در میان تاریخ ادبیات نویسان ژاپن بود، وگرنه ریونوسکه و شیوه کارش بیشتر با نویسندگانی نظیر هاروئو ساتو^۲، کوچی اونو^۳ و سایی مورو^۴ قرابت داشت تا دیگرانی نظیر کومه و کی کوچی.

ریونوسکه و فومی دوم فوریه ۱۹۱۸ ازدواج کردند. در آن زمان، رسم بر این بود که برای پیدا کردن همسر، والدین پسر از دلالت‌های می‌خواستند تا عروس مناسبی برایشان پیدا کند. ریونوسکه برخلاف این رسم فومی را خود انتخاب کرده بود. درحالی‌که در آن ایام، ازدواج فقط وصلت بین دو نفر نبود، بلکه پیوند دو خانواده بود و در نتیجه رئیس‌های دو خانواده در آن ذینفع بودند و خلاصه، بیشتر خیر و صلاح دو فامیل در نظر گرفته می‌شد تا خوشبختی دو جوان که می‌خواستند ازدواج کنند. ازدواج، اغلب وسیله‌ای بود برای ارتقای سطح زندگی یک خانواده. این نکات، به‌هرحال، نباید باعث این تصور شود که ریونوسکه برخلاف میل خانواده‌اش با فومی ازدواج کرد. به‌هیچ‌وجه این‌طور نبود؛ زیرا به‌موجب قانون، موافقت می‌چی‌آکی، هم

1- Gyunyūya no Kyōdai

2- Haruo Satō

3- Kōji Uno

4- Saisei Murō

به‌عنوان سرپرست خانواده اکتا‌گاو و هم‌پدر قانونی او ضرورت داشت. ریونوسکه، در نامه‌خواستگاری‌اش، به فومی تأکید کرده بود که فقط یک دلیل برای درخواست ازدواج با او وجود داشت: اینکه عاشقش بود، و از دیرباز هم عاشقش بود. قصدش این نبود که مثل بقیه‌مردها ازدواج کند و برای راحتی شخص خودش هم این کار را نمی‌کرد. و صداقت و اصالت عشقش از نامه‌هایی که به دختر نوشته بود پیداست. اما او نتوانست خود را از سلطه عمه‌اش فوکی که نقش مادرزن سختگیری را به‌عهده گرفته بود، رها کند. در اولین روز ازدواجشان حادثه‌ای رخ داد که اثری ناگوار بر او به‌جای گذاشت. فومی یک کوزه گل‌نرگس به او هدیه کرد و ریونوسکه او را به‌خاطر هدر دادن پول سرزنش کرد. گفته‌اند: «ریونوسکه شخصاً نمی‌خواست او را سرزنش کند، بلکه به‌سفارش عمه‌اش به این کار مبادرت ورزید. همسرش از او و از عمه او عذرخواهی کرد.» وقتی اواخر مارس، ریونوسکه موفق شد خانه‌مناسبی در کاماکورا پیدا کند و دنبال فومی فرستاد که به او بپیوندد (زیرا همسرش از زمان ازدواجشان نزد والدین خود در تاباتا^۱ زندگی می‌کرد یعنی در خانه‌ای واقع در شمال توکیو که از سال ۱۹۱۴ به آن نقل مکان کرده بودند)، عمه فوکی نیز همراه عروس آمد.

در همان ماه، یعنی مارس ۱۹۱۸، ریونوسکه با روزنامه اوساکا^۲ قراردادی امضا کرد که درقبال دریافت ماهانه پنجاه ین از نوشتن برای روزنامه‌های دیگر خودداری کند (آن‌زمان هم مثل امروز، روزنامه‌های ژاپنی تعداد زیادی داستان چاپ می‌کردند. بسیاری از مشهورترین رمان‌های تازه ژاپنی ابتدا به‌صورت نوشته‌های مسلسل چاپ شده بود. همکاری ریونوسکه با روزنامه اوساکا بی‌سابقه نبود، نویسندگان برجسته‌ای چون سوسه‌کی ناتسومه نیز چنین کرده بودند. این نویسنده در سال ۱۹۰۷ از

1- Tabata

2- Osaka Mainichi

تدریس دست کشیده بود تا ویراستاری روزنامه آساهی^۱ را به عهده بگیرد). علاوه بر این حقوق ماهانه، ریونوسکه مبلغی نیز بابت چاپ داستانهایش در روزنامه دریافت می‌کرد. ضمناً آزادی عمل داشت که برای مجله‌های دیگر نیز مطلب بنویسد. با این همه هنوز نمی‌توانست از راه قلم زندگی کند و مدتی طول کشید تا این که در ماه مارس ۱۹۱۹ بالاخره توانست با حقوق ماهانه صد و سی یین به‌طور تمام وقت به‌استخدام روزنامه درآید و ضمن کناره‌گیری از نیروی دریایی، تمام وقتش را صرف نوشتن کند. در آن ماه، پدرش توشی‌زو نی‌هارا به بیماری آنفولانزا درگذشت. اکنون ریونوسکه دیگر احتیاجی نداشت که نزدیک به دانشکده نیروی دریایی زندگی کند و لذا در آوریل همان سال به‌اتفاق همسر و عمه‌اش از کاماکورا به خانه اجدادشان در تاباتا نقل مکان کرد و در آنجا هشت سال باقیمانده زندگی‌اش را سپری کرد.

دیگر به اوج خلاقیت رسیده بود. سه سال از زندگی او، از ازدواجش در ۱۹۱۸ تا سفر به چین در سال ۱۹۲۱ احتمالاً شادترین و پربثمرترین مقطع زندگی‌اش بوده است. در ژانویه ۱۹۱۹ سومین مجموعه داستانهایش کای‌رای‌شی^۲ به چاپ رسید و در ماه اوت، راشومون یا اولین مجموعه کارهای او تجدید چاپ شد. چهارمین مجموعه کارهایش کاگه‌دورو^۳ در ژانویه ۱۹۲۰ و مجموعه پنجم به نام یارای نو هانا^۴ در مارس ۱۹۲۱ منتشر شد. در مارس ۱۹۲۰ اولین پسرش^۵ به دنیا آمد و به یاد کان‌کی کوچی نامگذاری شد.

تقریباً در همین ایام بود که ریونوسکه طرحهای مشهور کاپا را کشید؛ تصاویری که در سالهای بعد زینت بخش کتابهایی گردید که منتقدین درباره او به‌رشته تحریر درآوردند. کاپا در ادبیات عامیانه ژاپن موجودی است

1- Asahi Shimbun

2- Kairaiishi

3- Kagedōrō

4- Yarai no Hana

۵- نام اولین پسرش هیروشی Hiroshi بود که بعدها هنرپیشه معروفی شد.

فلس دار به قد و قواره بچه‌ای کوچک با صورتی شبیه ببر و منقاری نوک تیز که در رودخانه‌ها زندگی می‌کند و باعث مرگ حیوانات و کودکان بی احتیاط می‌شود. ضمناً تا وقتی که پیاله سرش پر از آب باشد قادر است در خشکی هم زندگی کند.

ریونوسکه از همان کودکی علاقه وافری به اشباح و اجنه و انواع و اقسام موجودات خارق‌العاده و عجیب در خود احساس می‌کرد. اما رغبت فوق‌العاده او به نقاشی کاپا ممکن است بیشتر از معنای شومی برخوردار باشد. یکی از مشخصات نقاشی‌های بیماران شیذوفرنی وجود چهره‌های اساطیری، پرندگان عجیب و مردمان و حیوانات تغییرشکل یافته و شگفت‌انگیز است.^۱ به خاطر می‌آوریم که مادر ریونوسکه همواره آدمهایی را تصویر می‌کرد که صورت روباه داشتند. البته احمقانه است اگر بخواهیم وضع روحی نویسنده‌ای چون ریونوسکه را به چنین عامل منفردی مرتبط سازیم اما با اطلاعاتی که از وضع روحی او در دست است، چه آنهایی که در میان نوشته‌های خودش می‌شود یافت و چه از میان مطالبی که دوستانش درباره او نقل کرده‌اند، روانکاوی به نام دکتر توشیو شیوزاکی^۲ به نتایج نسبتاً قابل‌اعتمادی درباره او دست یافته است. یکی از آنها این نظر است که ریونوسکه مانند مادرش مبتلا به شیذوفرنی بوده است. حالات عصبی، حجب و کمرویی مفرط، جدیت و حساسیت بیش از حد ریونوسکه به اخلاقیات، همه از مشخصات چنین نمونه‌ای است. وسواس عجیب او نسبت به لباس (ریونوسکه علاقه بیمارگونه‌ای به جلیقه‌های تنگ داشت) و لحن استهزاآمیزش چه بسا ابزار دفاعی او بودند. از لحاظ وضع جسمانی از سنخ باریک‌قامتان بود که در بیماران شیذوفرنی عمومیت دارد ولیکن به‌ضرس

1- Karl Jaspers, General Psychopathology, Manchester University Press, 1962, p.292.

2- Toshio Shiozaki

قاطع نمی توان گفت که آیا وخامت وضع روحی اش در سالهای آخر، به دلیل تشدید حالت شیزوفرنی بوده یا نه.

در ماه مارس ۱۹۲۱ از طرف روزنامه اوساکا به عنوان خبرنگار به چین فرستاده شد... همزمان با سفرش به چین بر وخامت وضع جسمی اش افزوده شد، به طوری که به محض ورود به شانگهای مدت سه هفته در بیمارستان بستری گردید. گو آنکه طی چهار ماه مسافرتش از بسیاری نقاط چین مانند هانگچو^۱، سوچو^۲، چین کیانگ^۳، یانگ چو^۴، نان کینگ^۵، یانگ تزه^۶، هانکو^۷ و چانگ شا^۸ دیدار کرد و بر سر راه رفتن به پکن، لویانگ^۹ را نیز دید. حدود یک ماه در پکن اقامت گزید (جایی که بخاطر بیماری اسهال مورد مداوا قرار گرفت) آنگاه به قصد بازگشت به وطن پکن را ترک کرد تا از راه تی ین شین^{۱۰} و موکدن^{۱۱} و پایین تر، شبه جزیره کره (که بخشی از امپراتوری ژاپن بود) به پوسان^{۱۲} برود و از آنجا روانه شیمونوسه کی^{۱۳} در ژاپن گردد. اواخر ماه ژوئیه وارد توکیو شد. وضع مزاجی اش که در اصل هیچگاه در گذشته، رضایت بخش نبود به مراتب بدتر شده بود. اینکه آیا مریضی اش نتیجه سختی های مسافرت به چین بود یا نه بیان ناپذیر است، اما به وضوح دیده می شد که در مدت چهار ماه دوری اش از وطن وزن زیادی از دست داده است. چنان لاغر شده بود که به قول خودش به شکل ملخی درآمد بود. اندکی پس از بازگشتش، به امراض دیگر و از جمله دردهای شدید شکم دچار شد و از

1- Hangchow

2- Soochow

3- Chinkiang

4- Yangchow

5- Nanking

6- Yangtze

7- Hankow

8- Changsha

9- Loyang

10- Tientsin

11- Mukden

12- Pusan

13- Shimonoseki

آن لحظه به بعد به طور پیوسته بر وخامت وضع روحی اش افزوده شد، در همین ایام رنج بین خوابی نیز بر دردهای دیگرش افزوده شد. به طوری که بیست و چهارم ماه نوامبر به رفیقی^۱ نوشت: «اخیراً دستخوش ضعف و خستگی اعصاب شدیدی شده‌ام و بدون داروی خواب‌آور حتی یک لحظه نمی‌توانم چشم بر هم بگذارم.» در چنین وضع پریشانی موظف بود گزارش سفر خود به چین را بنویسد و در اختیار روزنامه اوساکا قرار دهد و فشاری که از طرف روزنامه بر او وارد می‌شد به صورت آزاردهنده‌ای برایش غیر قابل تحمل بود.

سال بعد در کارهای او تغییرات زیادی مشاهده شد. او که سابقاً مشاهده‌گری مستقل و استهزاکننده بود اکنون به دنیای درون خود بیش از پیش توجه نشان می‌داد و در نتیجه نوشته‌هایش بیشتر به شکل خودزندگی‌نامه در می‌آمد. تقریباً از زمان تولد پسر دومش^۲ در نوامبر ۱۹۲۲ بود که سلامتش باز هم بیشتر آسیب دید و انقباضهایی در عضلات شکم بر او عارض شد و علاوه بر آن ناراحتیهای روده‌ای و تپشهای قلبی نیز گریبانش را گرفت.

در سپتامبر ۱۹۲۳ زمین لرزه مهیبی قسمت عمده شهر توکیو و بخش اعظم شهر مجاور آن یوکوهاما^۳ را با خاک یکسان و حدود صد هزار تن از ساکنان آن منطقه را نابود کرد. نظم و قانون از هم پاشید و دستپاچگی و وحشت شهر را فرا گرفت. مردم از ترس این که خارجیها مبادا از آن اوضاع آشفته به نفع خود بهره‌برداری کنند و اداره شهر را به دست بگیرند وحشت زده به قتل عام کره‌ایها پرداختند. به علت وجود آشفته‌گی، کمیته‌های کشیک محلی تشکیل گردید و ریونوسکه نیز به عضویت یکی از آنها درآمد. در این زمین لرزه مهیب به ریونوسکه و خانواده‌اش آسیبی نرسید و حتی خانه‌شان

۱- از نامه او به جونوسکه سوسوکیدا Junsuke Susukida.

۲- پسر دومش تاکاشی Takashi نام داشت که در سال ۱۹۴۵ در کشور برمه کشته شد.

3- Yokohama

نیز ویران نشد ولیکن چهره پنهان و مخوفی که شهر، از ویرانی عظیم و مرگ نشان داده بود مشکل می توانست بر وجود حساس او که به خودی خود تا آن لحظه عمیقاً در هراس و مالیخولیا فرو رفته بود تأثیر نبخشیده باشد. چندروز پس از وقوع زلزله ریونوسکه به یوشی وارا^۱ رفت و با چشمان خود جسدهای منهدم شده صدها تن را مشاهده کرد که هنوز بر کنار دریاچه چیده شده بودند و آن منظره مخوف را «تصویر دوزخ» نام نهاد.^۲

طی سال ۱۹۲۴ ریونوسکه باز بیش از گذشته به دنیای درون خود متوسل شد و با شروع سال ۱۹۲۵ دیگر به کلی با دنیای برون قطع رابطه کرد و هیچ چیز مگر تخیلات خود را روی کاغذ نیاورد. در همین سال بود که پسر سومش^۳ به دنیا آمد.

دو ماه ژانویه و فوریه سال ۱۹۲۶ را در محل توانبخشی منطقه یوگاوارا^۴ گذراند. بیماری بیخوابی اش اکنون به شدت او را رنج می داد و وحشت از دیوانه شدن سراپای وجودش را فرا گرفته بود. دایم در پریشانی و نگرانی به سر می برد و جرأت نداشت درباره وضع پیچیده خود با کسی سخنی بگوید زیرا می ترسید چیزی بگوید و او را در بیمارستان روانی بستری کنند و از طرفی وجدان خود را به شدت گناهکار احساس می کرد و رنج می کشید.

در آخرین سال زندگی اش چندین نشانه اختلال روانی در او ظاهر شد که از آن جمله بود اختلال و توهم در قوه شنوایی، و افکار مالیخولیایی (که هیچ بعید نبود نظایر آنها را از سال ۱۹۲۱ نیز تجربه کرده باشد)؛ کم کم عقیده پیدا کرد که مهار اعمال و حرکات او را قدرتی خارج از وجود خودش به دست دارد، حالتی که پیشتر هم تجربه کرده بود. اصرار داشت که اتاقتش،

1- Yoshiwara

۲- تصویری که بازتاب آن در داستان پرده جهنم نشان داده شده است.

۳- یاسوشی Yasushi پسر سوم او که بعدها موسیقیدان مشهوری شد.

4- Yogawara

حتی طی روز، تاریک نگه داشته شود. زنش به خاطر می آورد که وقتی ریونوسکه در وسط اتاق دراز می کشید دچار وحشت می شد و می ترسید مبادا دیوارهای اتاق روی او خراب شود. وقتی زنش برای چند لحظه از اتاق خارج می شد، در هنگام بازگشت ریونوسکه را می دید که وحشت زده به خود می لرزد. وقتی وحشت در وجود او به نهایت می رسید جز در گوشه اتاق نمی نشست و در این ایام بود که به سردردهای شدیدی دچار شد و جلوی چشمانش انواع نورها به حرکت و جنبش درآمدند و او آنها را با عبارت چرخهای دنداندار توصیف کرد که به عقیده او به نگاه کردن و دیدن چیزی از خلال شیشه شکسته شبیه بودند. چه بسا او نمی توانست تشخیص دهد که این سردردها ریشه روانی دارند، و تصور می کرد نوعی وهم و خیال باطلند، چون فکر می کرد نسبت به وضع خود سخت آگاه است.

در این زمان ریونوسکه تنها با مصرف مواد مخدر می توانست در زیر فشار انبوه نگرانیهای خود آرامشی فراهم کند. مدتی بود که به خوردن داروهای خواب آور روی آورده بود، نه فقط به این قصد که با بیخوابی مبارزه کند بلکه همچنین به منظور یافتن راهی برای فرار از دلهره های زندگی، در اواخر سال ۱۹۲۶ به افیون نیز متوسل شد. و شاید گنجی و منگی که اواخر زندگی اش در آن به سر می برد حاصل همین داروها و مواد مخدر بود.

هنوز خیلی به پایان سال مانده بود که به فکر خودکشی افتاد. ولی عملاً تابستان سال بعد سرانجام به زندگی خود پایان بخشید. خودکشی شوهر خواهرش یوتاکانی شی کاوا^۱ در ژانویه ۱۹۲۷ به منزله آن بود که وی می بایست از آن پس مسئولیت نگهداری از خواهرش هیسار را به عهده بگیرد و کارهای شوهر او را نیز راست و ریس کند (و تازه فاش شده بود که آن مرد با بهره زیاد پولهایی قرض کرده بوده) اما ریونوسکه در چنان وضعی نبود که

1- Yutaka Nishikawa

بتواند چنین مسئولیتهای اضافی را تحمل کند.

سه هفته بعد، اوایل فوریه داستان کاپا را به رشته تحریر درآورد و در زمان نوشتن آن با جدیت و سرعت بی سابقه‌ای کار می‌کرد، به طوری که آن را در مدتی کمتر از دو هفته به پایان رساند و در شماره مارس مجله کایزو^۱ به چاپ رساند.

اغلب منتقدین از مشاهده آن سردرگم شدند. برخی آن را قصه کودکان انگاشتند و پاره‌ای انتقاد شدید جامعه‌شناسی و دسته دیگری پدیده ادبی سوسیالیستی و فقط یک نفر به نام یوشیدا تایجی^۲ توانست بفهمد که کاپا چیزی نبود مگر عصاره احساسات نویسنده در هنگام بریدن و ترک جامعه بشری به مفهوم وسیع کلمه. و شاید به همین دلیل ریونوسکه از او قدردانی کرد و نوشت: «از میان نوشته‌های همه منتقدین، تشخیص شما تنها چیزی بود که توجه مرا جلب کرد... کاپا زائیده بیزاری من از خیلی چیزها است، مخصوصاً از خودم.»

قسمتی از طنز کاپا متوجه سرمایه‌داری و سانسور گردیده است، ولیکن در واقع قسمت اعظم کار، چیزی نیست مگر احساس و اندیشه ریونوسکه آکتاگاوا درباره وجود بنیادی ناخوشی و شرارت در زندگی بشر و خصوصاً رنجش عمیقی که او از زندگی و سرنوشت خود احساس می‌کرده است. در صحنه تولد فرزند «بگ» ترسش را از اینکه وارث دیوانگی مادر خود بوده باشد، بروز می‌دهد:

دلم نمی‌خواهد متولد بشوم. قبل از هر چیز نمی‌خواهم وارث خون تو باشم. حتی تصور دیوانگی و حشتناک است. وانگهی من عقیده دارم زندگی و حیات کاپاها چیزی نیست مگر پلیدی و شر مطلق.

1- Kaizo

2- Yoshida Taiji

تصویر کاپای جوانی که تلو تلو خوران چند نفر را روی کله و شانه‌های خود نهاده و بامشقت قدم برمی‌دارد و بعد هم معلوم می‌شود که دوتا از آنها پدر و مادرش هستند، بازتاب احساس ریونوسکه نسبت به خانواده خودش، خصوصاً عمه فوکی است... شرحی که در آن کاپای ماده‌ای حریصانه کاپای نری را تعقیب می‌کند، به اعتقاد ریوایچی کوانا^۱ نشان‌دهنده نظر شخصی ریونوسکه درباره روابط زن و مرد است. جای دیگر که صحبت از قوانین می‌شود، به عقیده اکثر شارحان، در شرایطی نوشته شده که نویسنده قضایای مرتبط با مرگ یوتاکانی شی‌کاوا را مد نظر داشته است. در این بین شخصیت دیگر اثر او شاعری است که هنر را برتر از همه چیز می‌داند ولی عاقبت، کارش به خودکشی می‌انجامد و تصویری است که ریونوسکه از خود ارائه داده است.

اواخر ماه مه تعادل روانی دوستش کوچی اونو به هم خورد. ریونوسکه تأثیر سقوط اونو را بر خود در داستانی غیرمتعارف، در اوایل ماه ژوئن به رشته تحریر کشید. در این داستان، ریونوسکه دو کشتی جنگی را چون استعاره‌ای از وجود خود و اونو چنین وصف کرده است:

کشتی جنگی درجه یک X به تعمیرگاه بیرون از آب در یوکوسوکا^۲ وارد شد... رفیق او، کشتی Y در بندرگاه لنگر انداخته است. کشتی Y از کشتی X جوانتر بود. وقت و بیوقت آنها از فراز دریای گسترده، بی‌آنکه صدایی شنیده شود، باهم مراوده داشتند. کشتی Y به حال X تأسف می‌خورد، نه فقط به خاطر سنش، بلکه همچنین به خاطر تمایلش به سرگردانی (که در اثر اشتباهی در طراحی و ساختش به وجود آمده بود). اما کشتی Y برای اینکه او را ناراحت نکند، هیچ وقت اشاره‌ای

1- Ryuichi Koana

2- Yokosuka

به نقص او نمی‌کرد و همیشه کشتی جنگ‌دیده X را با مؤدبانه‌ترین لحن صدا می‌زد.

اما بعد از ظهر یک روز ابری، انبار زیر عرشه کشتی Y آتش گرفت، و کشتی Y ناگهان با غرش سهمگینی به پهلو غلتید. طبعاً کشتی X به شدت یکه خورد... چون می‌دید، کشتی Y که هیچ‌وقت جنگی به خود ندیده بود به این زودی فلج می‌شد - اتفاقی که مشکل می‌توانست باور کند...

سه یا چهار روز بعد، به تدریج ترک‌هایی در عرشه کشتی X ظاهر شد چون مدتی بود که فشار آب از پهلوهایش حذف شده بود. وقتی مهندسین تعمیرگاه متوجه شدند، کار مرمت کشتی را سرعت بخشیدند، اما کشتی X دیگر امیدی به زندگی نداشت... با نگاهی خیره، به بندرگاه یوکوسوکا، که گاهی آفتابی بود و گاهی ابری، چشم دوخته بود، او اکنون شاهد پیچ و تاب‌های تدریجی عرشه خود بود و به موازات آن، با ناراحتی فزاینده، سرنوشت محتوم خود را انتظار می‌کشید...

تقریباً تردیدی نباید داشت که خودکشی ریونوسکه پس از درهم‌شکسته شدن تعادل روحی او نواقابل پیش‌بینی بوده است، چون در ماه آوریل بود که نوشت: «ادامه زندگی با چنین ادراکاتی، شکنجه توصیف‌ناپذیری است. آیا کسی پیدا نمی‌شود که بی سروصدا گلوی مرا در خواب بفشارد؟» و سرانجام در ساعات اولیه بامداد بیست و چهارم ژوئیه خودش را از قید حیات رهایی بخشید. زنش ساعت یک و نیم بامداد بیدار شد و با او که تازه می‌خواست به بستر برود حرف زد. ریونوسکه به زنش گفت که تازه قرصهای خوابش را خورده. آنگاه با کتاب مقدسی در دست به بستر رفت. وقتی زنش بار دیگر حدود ساعت شش بیدار شد، ریونوسکه را مرده یافت چون قرصهای

سیانور پتاسیم را به مقدار کشنده خورده بود.

در یکی از چند نامه‌ای که از او به جای مانده دلیل خودکشی خود را «نگرانی و رنج سربسته و مبهم از آینده» ذکر می‌کند، اما درست همین رنج مبهم احتمال دارد ترس کاملاً مشخصی باشد. البته تشخیص مطمئنی از ناخوشی خاص روحی او امکانپذیر نیست؛ آنهم از روی شواهد و اطلاعات دست دوم، اما احتمالاً ریونوسکه یکی از آن جوانان زیرک مبتلا به شیزوفرنی بود که با درکی دردآلود تغییرات درونی خود را احساس می‌کرد، و ممکن است حتی به حق وحشت کرده باشد که در حال دیوانه شدن است و اقدام به خودکشی کرده باشد.

ج. اچ. هیلی

G. H. Healey